



آن سوی مرگ



انتشارات

نویسنده جمال صادقی

به کوشش محمدحسین حاجی دایادی

بسم الله الرحمن الرحيم

این متن، برگزیده کتاب «آن سوی مرگ» (جمال صادقی، به کوشش محمدحسین حاجی‌ده‌آبادی، چاپ سی‌ام - هفدهم ناشر، شهر مقدس قم، دفتر نشر معارف، سال ۱۳۹۸) است.

این کتاب، رقعی است و ۳۵۲ صفحه دارد و نویسنده‌اش زاده سال ۱۳۴۲ است و دارای یک مقدمه مفصل و تجربه شبه‌مرگ سه نفر می‌باشد. عزیزم، حاج‌آقا مصطفی یوسفی، این کتاب را در روز یک‌شنبه، ۱۳۹۹/۲/۲۱، به بنده عاریه داد و بنده آن را در همان روز خواندم و در آن روز و فردایش، برگزیده‌اش را نوشتم و شماره‌های مطالب را به آن افزودم. این برگزیده را برای خودم نوشتم؛ اما آن را منتشر می‌کنم تا هر کسی بتواند در حدّ خودش بهره ببرد.

برگزیده‌نویسی و انتشار این اثر را، اگر ثوابی داشته باشند، به حضرت فاطمه زهرا - سلام الله تعالی علیها - تقدیم می‌کنم و ثواب این تقدیم کردن را به مرحوم پدرم - رضوان الله تعالی علیه - هدیه می‌دهم.

اسماعیل داستانی پِنیسی

۱. جنگل، ماکت کوچکی از بهشت... است. وقتی در جنگل قدم می‌زنم، فکر می‌کنم در بهشت هستم؛ در بهشتی پر از جاذبه‌های بی‌نظیر: رودخانه‌ها، چمن‌های متواضع، پرنده‌های...^۱

۲. [کسانی که تجربهٔ شبه‌مرگ داشتند و ما با آنان مصاحبه کردیم،] قلب آن‌ها پس از تجربهٔ مرگ، سرشار از عشق شده بود؛ عشق شدید به خداوند و دوستداران او.

۳. [دختری که دو تجربهٔ شبه‌مرگ داشت، دربارهٔ تغییرات خود پس از آن‌ها:] مهم‌ترین آن‌ها این است که عمیقاً عاشق خدا شده‌ام. من قبلاً خدا را دوست داشتم؛ ولی حالا عاشقش هستم. می‌خواهم به هر طریقی که شده، خودم را به او وصل کنم. شما نمی‌دانید چقدر به او علاقه دارم. به خاطر او است اگر نفس می‌کشم، اگر برمی‌خیزم، اگر حرف می‌زنم، اگر سکوت می‌کنم، اگر به کسی^۲ کمک می‌کنم.

امروز با اطمینان کامل می‌دانم که مالک مطلق، خدا است. این یعنی: هیچ چیزی در تملک من نیست. خانه‌ام، گوشواره‌ام، نانِ توی سفره‌ام، همه، مال اوست.

^۱ ص ۲۰.

^۲ ص ۷۲.

- و مال تو چیست؟

- هر چیزی که با خودم به آن دنیا می‌برم: اعمالم؛ به همین دلیل سعی می‌کنم خوب باشم. ...

- تو بهشت را دیدی. حالا بگو اشتیاق رفتن به بهشت، چقدر در تغییر رفتارت نقش داشته.

- درست نیست که به طمع بهشت، رفتار خوبی داشته باشیم. آن‌هایی که خوبی می‌کنند تا قطعه‌ای از بهشت را به دست آورند، تفکر اصولی ندارند. این نوع تفکر، بسیار سطحی است؛ نه متعالی. مثالی می‌آورم تا روشن‌تر شوید: کسانی که دندان‌هایشان را مسواک می‌زنند، دو دسته هستند: دسته‌ای مسواک می‌زنند تا دندان‌هایی سالم داشته باشند. دسته‌ای دیگر مسواک می‌زنند تا دندان‌هایشان همیشه سفید^۳ و براق باشد. نتیجه، هیچ تفاوتی ندارد؛ اما نوع تفکر، متفاوت است؛ به همین دلیل، ما دسته اول را آدم‌هایی فهمیده می‌دانیم و دسته دوم را آدم‌هایی سطحی.

پس از مکثی کوتاه اضافه کرد:

- بیاید خوب باشیم؛ به خاطر خود خدا، رضایت خدا؛ نه به خاطر تصاحب تکه‌ای از بهشت. ... من به زندگی دوباره‌ام به عنوان یک رحمت

الاهی نگاه می‌کنم؛ به عنوان فرصتی عالی تا بلکه آدم شوم. ... همه تلاشم این است که از گناه فاصله بگیرم. دیگر نمی‌خواهم مثل سابق در گودال‌های دنیا فرو روم. دیگر نمی‌خواهم به دنیا دل ببندم. ...

- از تغییرات دیگری که در تو ایجاد شده، صحبت کن.

- ... نسبت به قبل، خیلی مهربان‌تر شده‌ام. ...

- و لابد این رقت قلب باعث شده که بخواهی دائم به دیگران کمک کنی.

... - آره؛ هر نوع کمکی که از دستم برآید.^۴

۴. [پس از این، سخنان مرد اوّلی است که تجربه شبه‌مرگ داشته است:

خاله‌ام وقتی که نزدیک قبر برادرم، رضا، رسید،] نوک انگشتان دست راستش را برای خواندن فاتحه، روی قبر گذاشت

در مدّتی که فاتحه می‌خواند، شعاع‌های نور از نوک انگشتانش بیرون می‌آمد... و وارد قبر می‌شد. ...

بعد از خواندن فاتحه، دست‌هایش را به سمت آسمان بالا برد تا برای رضا دعا کند. در حین دعا باز هم نور از سر انگشتانش خارج می‌شد. طبیعتاً این بار به جای این که نور در زمین فرو رود، به آسمان می‌رفت.^۵

^۴ ص ۷۵.

^۵ ص ۱۱۷.

۵. [به یاد آوردم که در آسمان، پیش از تولدم می‌دانستم] هر چیزی در دنیای مادی، دارای قوهٔ ادراک است. هر کلمهٔ یک کتاب، هر نُت موسیقی [و] هر ذرهٔ عطر، شعور و احساس و حافظه دارد. همهٔ آن‌ها صداها یا اطراف خود را می‌شنوند، تصاویر اطراف خود را می‌بینند، در برابر صداها یا تصاویر، واکنش نشان می‌دهند [و] حتی آن‌ها را در حافظهٔ خود ثبت و ضبط می‌کنند.^۶

۶. [به یاد آوردم که در آسمان، پیش از تولدم می‌دانستم] قبل از خلقت آدم... روزی ملائکه مطلع شدند که به‌زودی یکی از مقرّبین، به لعنت الهی گرفتار خواهد شد.

آن‌ها سراسیمه نزد شیطان که بسیارزاهد بود، رفتند. شیطان در حال نماز بود. صبر کردند تا نمازش را تمام کرد؛ آن‌گاه موضوع را به او گفتند. شیطان گفت که از این قضیه، باخبر بوده؛ پیش از آن که آن‌ها بفهمند.

فرشتگان از او خواستند که دعا کند تا هیچ کدامشان به چنین عاقبتی دچار نشود. شیطان درخواست فرشته‌ها را نپذیرفت. ملائکه اصرار کردند. شیطان باز هم نپذیرفت. مجدداً اصرار^۷ کردند. این بار شیطان به درگاه خداوند دعا کرد: «پروردگارا! این ملائکه را مورد لعنت خود قرار نده.»

^۶ ص ۱۳۷.

^۷ ص ۱۴۰.

نکته ظریف قضیه را گرفتید؟ شیطان گفت: «این ملائکه را.» نگفت: ما را مورد لعنت خود قرار نده. او مغرور بود. خود را دارای چنان شانی می‌دانست که اصلاً تصوّر نمی‌کرد مغضوب واقع شود. سرانجام، همین غرور، باعث آوارگی‌اش شد...^۸

۷. [به یاد آوردم که در آسمان، پیش از تولّد می‌دانستم] خداوند، ابتدا روح آدم‌ها را خلق کرده؛ بدون هیچ بدنی، و این ارواح مجرد را در آسمان‌ها جای داده. ...

مدّت‌ها بعد، خدا برای آن ارواح، بدن‌های کوچکی آفریده؛ بدن‌هایی بسیارکوچک؛ اما به شکل همین بدن‌های خاکی آن‌ها؛ از آن پس، ارواح، مجبور شده‌اند که تا زمان تولّد، در این بدن‌های ریز زندگی کنند. به این دوره از حیات انسان‌ها، «دورهٔ ذر» می‌گویند. ...

ما، در گروه‌های مختلف به سر می‌بردیم؛ در گروه‌های کاملاً مجزّاً. اکثر ارواحی که در آن دوره توی یک گروه بودیم، الان هم در این دنیا کنار یکدیگر هستیم؛ به عنوان اعضای خانواده، دوستان، اطرافیان و افراد تأثیرگذار در زندگی بقیّه.

^۸ ص ۱۴۱.

^۹ ص ۱۴۲.

من... به یاد آوردم که زمانی با چه کسانی در یک گروه بودم. ... همسر اوّل در گروه ما نبود. شاید به همین دلیل، من و او نتوانستیم در زمین به تفاهم برسیم [و از هم جدا شدیم]. ... احتمالاً چون ما از دو گروه متفاوت و نامأنوس بودیم، نتوانستیم با هم کنار بیاییم.^{۱۰}

۸. [به یاد آوردم که پیش از تولّدم به من توصیه کردند] در دنیا دیگران را دوست بدارم و به آنها^{۱۱} کمک کنم. ... مهم‌ترین از این گفتند نباید فراموش کنم که خدا همیشه ناظر اعمال من است.^{۱۲}

۹. [بر فراز شهرمان دیدم که] میلیاردها موجود^{۱۳} ... زمین و آسمان شهر را پر کرده بودند. ... تعدادشان به حدّی زیاد بود که لایه‌لایه، روی هم سوار بودند. ... از ساختمان‌ها بالا می‌رفتند، از دیوارها [و] از شیشه‌های پنجره‌ها می‌گذشتند و... به همه‌جا وارد می‌شدند. ...

موجودات سیاه، شیاطین بودند...^{۱۴}؛ بی‌نهایت زشت و ترسناک^{۱۵}. رشته‌ها و موج‌های نوری بسیاری هم بودند. موج‌های نوری هرچندگاه به سمت شیاطین حمله می‌بردند و نابودشان می‌کردند؛ امّا دوباره

^{۱۰} ص ۱۴۳.

^{۱۱} ص ۱۵۰.

^{۱۲} ص ۱۵۱.

^{۱۳} ص ۱۵۳.

^{۱۴} ص ۱۵۳.

^{۱۵} ص ۱۵۴.

شیطان‌هایی... جای آن‌ها را می‌گرفتند. آن رشته‌ها یا امواج نوری،
فرشته‌ها بودند.^{۱۶}

۱۰. مرد جوانی... قصد داشت به خاطر گناهی که انجام داده بود، توبه کند.
شیاطین، اطرافش جمع شده بودند.^{۱۷} ...

یکی از شیاطین به او می‌گفت: «می‌خواهی توبه کنی و خودت را از
گناهان لذت‌بخش محروم سازی؟ البته که یک وقت توبه می‌کنی؛ اما حالا
آن وقت نیست. ... تو برای توبه، به قدر کافی فرصت داری... تو خیال
می‌کنی که با زیرپا گذاشتن چند قانون، به جهنم خواهی رفت؟ مطلقاً
این‌طور نیست. خداوند، خیلی بخشنده و مهربان است. او در نهایت
مهربانی با بندگان‌ش رفتار می‌کند [و] آن‌ها را هر قدر هم که بد باشند،
می‌بخشد.»

... مرد جوان... با بغض، با اخلاص و با شرم زیاد، به خدا گفت: «خدایا!
مرا ببخش. اشتباه کردم. قول شرف می‌دهم که دیگر تکرار نکنم...»
ناگهان نوری با صدای بلند... ترکید. شیاطین را دیدم که نعره‌های مهیبی
کشیدند؛ سپس به شکل پودر سیاهی درآمدند و رفته‌رفته کاملاً محو
شدند.^{۱۸}

^{۱۶} ص ۱۵۷.

^{۱۷} ص ۱۶۲.

^{۱۸} ص ۱۶۳.

۱۱. [پس از تجربه مرگ،] از گناه فاصله می‌گرفتم، به طرزی بی‌سابقه، مهربان شده بودم، نمازهایم را سر وقت و شمرده می‌خواندم و به معنای عبارات توجه می‌کردم، روزه مستحبی می‌گرفتم، به دیدار بیماران می‌رفتم، صدقه می‌دادم، اگر می‌فهمیدم کسی مشکلی دارد، کمکش می‌کردم و...^{۱۹}

۱۲. زندگی زمینی، هرچند کمی لذت‌بخش، کمی زیبا [و] کمی وسوسه‌انگیز [است]، بالاخره تمام می‌شود. تو باید به فکر عالم آخرت باشی. ... همه این دنیا در مقایسه با آن عالم، ذره‌ای در برابر بی‌نهایت است. همه عمر زمینی تو، در مقایسه با عمر آسمانی‌ات، لحظه‌ای در برابر ابدیت است.

به خاطر یک ذره حقیر [و] به خاطر یک لحظه گذرا، خودت را به شیطان بفروش.

اگر آدم خوبی باشی، در عالم بی‌نهایت، در عالم جاودان، خوشبخت خواهی بود؛ بدون هیچ رنج و کمبودی. بنا بر این، حماقت نکن [و] آدم باش.^{۲۰}

^{۱۹} ص ۱۷۷.

^{۲۰} ص ۲۲۰.

۱۳. [پس از این، سخنان مرد دومی است که تجربه شبه‌مرگ داشته است:]

در یک وادی غم‌انگیز فرود آمدم؛ خیلی خیلی غم‌انگیز و دلشوره‌آور^{۲۱}؛

وادی حقّ الناس^{۲۲} ... در غم و اضطرابی شدید به سر [می]بردم.^{۲۳} ...

من در حال تماشای فیلم زندگانی‌ام نبودم؛ در حال تماشای خود اعمالم

بودم.^{۲۴} ... هر اندیشه یا نیّت^{۲۵} ... [و] تمام احساسات و حالات درونی‌ما،

در عالم بالا وجود دارند. ...

در میان تک‌تک افکار و نیّات زمینی‌ام سرگردان بودم.^{۲۶} ... گلوله‌ای سوزان

و سرگردان از ترس، اضطراب، غم و شرم بودم. ...

آن‌جا تو را بین اعمالت رها می‌کنند و تو شروع می‌کنی به دیدن و

فهمیدن این که کارهایت چقدر بد بوده [و] هر کدام از اعمال بدت یا

افکار مسمومت، چه پیامدهای ناگواری به بار آورده [و] چطور به

احساسات دیگران [و] به مال، به جسم [و] به روحشان صدمه زده؛ در

نتیجه از درون، عذاب می‌کشی؛ بر اثر پشیمانی و شرم و به دلیل عدم

^{۲۱} ص ۲۴۸.

^{۲۲} ص ۲۴۹.

^{۲۳} ص ۲۵۰.

^{۲۴} ص ۲۵۳.

^{۲۵} ص ۲۵۴.

^{۲۶} ص ۲۵۵.

توانایی در جبران خطاهایت؛ آن وقت... بزرگ‌ترین آرزویت... این است که بمیری... و برای همیشه آرام گیری.^{۲۷} ...

اگر دلی را شکسته باشی،... عذاب می‌کشی؛ حتی اگر اشکی را خشک نکرده باشی، اگر زخمی را مرهم نگذاشته باشی، اگر به فریاد کمک‌خواهی مظلومی جواب نداده باشی. ...

بعد از مدّت‌ها آوارگی [و] بعد از مدّت‌ها رنج روحی، آن صورت‌ها ظاهر شدند؛... صورت‌های... وکلای کسانی که در دنیا به آن‌ها ظلم کرده بودم... تا حقّ موگّلین خود را از من بگیرند. ... چهرهٔ هر کدام، درست مانند چهرهٔ موگّلش بود.^{۲۸} ... هر کدام... به من می‌گفت که تا حقّ موگّلش را پس ندهم، رها نمی‌شوم و... سرگردان و در عذاب سخت روحی خواهم ماند.^{۲۹} ...

[در دنیا] یک ربع از وقت همکارم را تلف کرده بودم. وکیلش از من می‌خواست که آن یک ربعِ وقتِ تلف‌شده را پس بدهم.^{۳۰} ...

^{۲۷} ص ۲۵۶.

^{۲۸} ص ۲۵۷.

^{۲۹} ص ۲۵۸.

^{۳۰} ص ۲۶۴.

شما اگر به کسی وعده بدهید، در واقع برایش حقی ایجاد کرده‌اید. چنانچه به وعده خود عمل نکنید، این حق را از او گرفته‌اید؛ در نتیجه، در عالم برزخ، معذب خواهید بود.^{۳۱} ...

[آن‌جا] بسیار غم‌انگیز، کثیف، هولناک و بدبو [بود]. ... بوهای بد از هر سو به مشام می‌رسید؛ آمیخته تهوع‌آوری از بوی مدفوع، ادرار، عرق، نا، کپک، چرک، مردار... . بخش‌هایی از وادی، بسیار گرم بود، بخش‌هایی سرد [و] بخش‌هایی معتدل؛ اما خیلی نمناک. قسمت‌هایی از وادی کاملاً تاریک. قسمت‌هایی دودگرفته. ...

صورت گروهی از ارواح، تا حدی شبیه حیوانات بود؛ شبیه بوزینه، خوک، سگ و غیره.^{۳۲} ...

عده‌ای... با خشمی مهارنشدنی، کینه‌ای لجام‌گسیخته و حسادت آشکار نسبت به دیگران [وجود داشتند]... که میل فراوانی به آزدن بقیه داشتند؛ حتی با نگاه تیز و خصمانه‌شان، یکدیگر را سوراخ می‌کردند. می‌شود گفت مخلوطی از شهوات کهنه ارضاناپذیر، دیوانه‌شان کرده بود. دائم با فریادهای حیوانی [و] با جیغ‌های وهمناک و ناله‌های دلخراش،

^{۳۱} ص ۲۶۵.

^{۳۲} ص ۲۷۰.

به هم می‌پريدند. آن‌ها ارواح بسيارشير محسوب می‌شدند... که هنوز به زشتی گناهانشان آگاه نبودند. ...

بقیه، ارواحی منزوی و بی‌آزار به حساب می‌آمدیم، از زشتی^{۳۳} گناهانمان آگاهی داشتیم، به خاطر اعمالمان بسيارشرمنده بودیم و در پيله محکمی از غم فرو رفته بودیم. ما این‌گونه، تقاص گناهانمان را پس می‌دادیم؛ هرچند این مجازات، با وعده مجازات سخت‌تری در قیامت، همراه بود. ...

هرچندگاه صداهایی خوفناک می‌شنیدیم؛ صداهایی که به‌اصطلاح، مو را بر تنمان سيخ می‌کرد. گاهی آشکالی مخوف ظاهر می‌شدند، به سمتمان می‌آمدند و ما را می‌ترساندند. در حقیقت، آن آشکال، تجسم آثیری^{۳۴} گناهانمان بودند. ... صداهای خوفناک، ترجمه یا بازتاب آثیری سخنان زشتان [در دنیا] بودند.^{۳۵}

۱۴. [مدتی پیش از تجربه مرگم،] در خواب، مادرم را دیدم... [که] گفت: «مرده‌ها همیشه به خیرات زنده‌ها احتیاج دارند.»^{۳۶}

^{۳۳} ص ۲۷۰.

^{۳۴} [یعنی: برزخی].

^{۳۵} ص ۲۷۱.

^{۳۶} ص ۲۷۹.

۱۵. [عَلَّتْ برگرداندن من از برزخ به دنیا، این بود که یک حَقّ مالی بزرگم را به بدهکارم که ورشکست شد و می‌خواست برای پرداختن بدهی‌اش به من، خانه‌اش را بفروشد، بخشیدم و] از آن مرد خواهش کردم که این موضوع را به هیچ کس نگوید؛ حتّی به زنش...؛ چون می‌خواستم عمل خیرم کاملاً خالص باشد [و] نمی‌خواستم به ریا آلوده شود.^{۳۷}

۱۶. [در برزخ، مادرم را دیدم که جوان‌تر شده بود و] فوق‌العاده خوشگل.^{۳۸}

...

گفت: «اگر مرد تاجر خانه‌اش را می‌فروخت، تو، به پولت دست می‌یافتی؛ آن وقت ماشین دلخواهت را می‌خریدی؛ اما یک ماه بعد، تصادف می‌کردی [و] در تصادف، نخاعت قطع می‌شد.»^{۳۹}...

[روح مادرم مرا به بهشتش برد.] زیر پایمان چمن‌های تُرد و تازه برق می‌زدند. ...

مادرم اعلام کرد که در باغ شخصی او هستیم. ... از میان درختان گذشتیم. ... به یک رود پهن [رسیدیم] که بیش از حد، آرام و شفاف به نظر می‌رسید. پل زیبایی روی رود وجود داشت. محلّ سکونت مادرم در آن سوی پل... قرار گرفته بود. جلو عمارتش حیات وسیعی به چشم می‌خورد.

^{۳۷} ص ۲۸۰.

^{۳۸} ص ۲۸۱.

^{۳۹} ص ۲۸۲.

سه رود فرعی در سه طرف حیات و البتّه عمارت، جاری بود؛ زلال و نه‌چندان پهن.^{۴۰} ... [حیاتش] مانند حیات یک خانه ویلایی [بود]؛ پوشیده از چمن، با دیواره‌هایی از شمشادها و گل‌های رنگارنگ. ...

مادرم گفت: «ما برای رسیدن به حیات خانه مجبور نیستیم از پل عبور کنیم؛ می‌توانیم بی‌واسطه، از آب بگذریم.»...

همین‌که رسیدیم، چهار نفر ظاهر شدند. ... دو نفرشان در سمت راست ما و دو نفر در سمت چپ ایستاده بودند. به من الهام شد که آن‌ها نگهبان هستند... و بسیارخوش‌چهره به نظر می‌رسیدند. ... در برابر ما تعظیم کردند.^{۴۱} [و پس از اندکی گفتگو با آنان،] یک بار دیگر هر چهار تن خم شدند و ما از میانشان گذشتیم تا... [به خانه مادرم رسیدیم]. ...

در ساختِ خانه به جای مصالح معمولی، از نور استفاده شده بود. مادرم توضیح داد که آن‌جا را طبق سلیقه خودش ساخته. ... هرچندوقت، رنگش تغییر می‌کرد؛ یعنی: از سفید به طلایی و از طلایی به سفید درمی‌آمد.^{۴۲}

... از یک سالن بزرگ، حدوداً ۱/۰۰۰ متر مربّع و چندین اتاق تشکیل شده بود. ... اتاق سبز، اتاق مخصوص عبادت بود. اتاق کِرم، مخصوص اقامت

^{۴۰} ص ۲۸۴.

^{۴۱} ص ۲۸۵.

^{۴۲} ص ۲۸۶.

مهمان... بین این دو اتاق، یک استخر بزرگ قرار داشت. ... [ارواح] شنا می‌کنند؛ اما خیس نمی‌شوند. ...

[در آن جا] مبل و صندلی و تخت اثری وجود داشت؛ از جنسی نرم‌تر، لطیف‌تر و سبک‌تر از ابر.^{۴۳}

ارواح هرگز به خواب نمی‌روند؛ اما گاهی بنا به عادت که در زمین داشته‌اند، دراز می‌کشند. ...

تابلوهایی که بر دیوارهای نوری آویخته شده بودند، با تابلوهای معمولی تفاوت داشتند؛ اولاً: خیلی بزرگ بودند و در ثانی: کاملاً طبیعی دیده می‌شدند؛ به عنوان نمونه... تابلو بسیار بزرگی از منظره اقیانوس وجود داشت... که [در آن،] امواج اقیانوس،... هم حرکت داشتند [و] هم صدا. ... من صدای یکنواخت و خوش‌آهنگ امواج را خیلی واضح می‌شنیدم؛ حتی صدای مرغان دریایی را که بر فراز اقیانوس در حال پرواز بودند. انگار داشتم از پنجره‌ای وسیع به یک منظره واقعی نگاه می‌کردم. ... [در] تابلو آبشار احساس می‌کردم که آب واقعاً دارد از بلندی به پایین می‌ریزد؛ حتی احساس می‌کردم که پَشنگ‌های^{۴۴} آب با هر نسیم به صورتم می‌خورد. ... تابلو خورشید،... خورشید را نشان می‌داد که داشت

^{۴۳} ص ۲۸۷.

^{۴۴} [ترشحات].

از پشت کوه‌ها بیرون می‌آمد. من در ابتدا بخشی از دایرهٔ خورشید را دیدم [و] رفته‌رفته،^{۴۵} بخش‌های دیگرش را تا این که تمام قرص خورشید هویدا شد. مادرم توضیح داد که این تابلوها را یکی از دوستانش خلق کرده و به او... هدیه داده. ...

مادرم خاطرنشان کرد که هر وقت بخواهد، می‌تواند خانه‌اش را به شکل دیگری بسازد؛... فرضاً با مصالحی از جنس چوب اثیری، شیشهٔ اثیری، طلا، نقره یا جیوهٔ اثیری. ... او... کف سالن را که از نور بود، به آب تغییر داد. ... دیدم که روی آب ایستاده‌ام؛ ولی نه در آب فرورفتم، نه تعادلم را از دست دادم و نه حتی پاهایم خیس شد.^{۴۶} ...

ارواحی که از عقل زیاده‌تری برخوردار هستند، می‌توانند خانه‌های زیباتری بسازند. آن‌ها بر اساس رشد عقلی خود، بنایی را طراحی می‌کنند؛ سپس به کمک ارادهٔ^{۴۷} خود، آن را پدید می‌آورند.^{۴۸} ... در باغی که به مادرم تعلّق دارد، گشت زدیم؛ باغی به وسعت چندین قارهٔ پهناور؛ شاید هم خیلی بزرگ‌تر. ...

^{۴۵} ص ۲۸۸.

^{۴۶} ص ۲۸۹.

^{۴۷} ص ۲۹۰.

^{۴۸} ص ۲۹۱.

کف باغ... از موادّ اثری پوشیده شده...؛ برّاق، سبک، زیبا و در^{۴۹} اندازه‌ها و رنگ‌های مختلف. ... وقتی راه می‌روی، مثل این است که داری روی بالشت قدم برمی‌داری؛ روی بالشت‌هایی از پر قو.^{۵۰} ...

تک‌تک چمن‌ها... می‌توانستند احساسات و افکار مرا درک کنند. همچنین می‌توانستند افکار و احساسات خود را به من انتقال دهند. آگاه بودم که نه فقط چمن‌ها، بلکه همه اجزای باغ از این قابلیت ارزشمند برخوردار هستند. ...

من واقف بودم که همه چیزهای اطرافم از عنصری واحد تشکیل شده. این عنصر می‌توانست به اشکال گوناگون درآید؛ به شکل آب، گیاه، پرنده، سنگ و غیره. هر کدام از این‌ها نیز می‌توانست تغییر کند؛ یعنی: [مثلاً:] سنگ می‌توانست به آب تبدیل شود. ...

[درختان آن‌جا] به رنگ‌های گوناگون هستند... در آن‌جا میلیاردها رنگ به چشم می‌خورد؛ رنگ‌هایی که هرگز ندیده‌اید...^{۵۱}.

[در بهشت] جنگل، کوه، دریا، دره، رودخانه، دشت [و] حتی منطقه‌ای وجود دارد که تا حدّی شبیه بیابان است... [و] به نظر می‌رسد که سطح

^{۴۹} ص ۲۹۲.

^{۵۰} ص ۲۹۳.

^{۵۱} ص ۲۹۴.

آن با کَلّی ستاره ریز، با کَلّی زمرد، با کَلّی یاقوت فرش شده [و] همگی به طرز هیجان‌آوری برق می‌زنند. ...

موسیقی، جزئی جداناپذیر از باغ بهشتی است [و]... روح آدم را به اوج می‌برد. یک انسان زمینی... [با شنیدنش] جان از بدنش خارج می‌شود.^{۵۲} ... [آن،] روح را بیش از پیش، رقیق و مهربان می‌کند [و] باعث می‌شود که عشق ارواح نسبت به یکدیگر و نسبت به خدا زیادتر شود. هر نُت موسیقی، ارواح را به خدا نزدیک‌تر و با او مأنوس‌تر می‌کند. ... در بیشتر موارد... از ارتعاشات پدیده‌های اثری موجود در باغ به وجود می‌آید...؛ [مثلاً:] از حرکت بال پرندگان... یا از جاری‌شدن آب و فرو ریختن آن از صخره‌ها یا از رشد ملایم علف‌ها و گل‌ها [یا] از تکان خوردن برگ‌ها، شکوفه‌ها و میوه‌ها. نهایتاً از آمیختگی مجموع این موسیقی‌ها، موسیقی باشکوه‌تری پدید می‌آید. ...

[در آن جا] بادی بسیار ملایم و خیلی معطر [می‌وزد].^{۵۳} بهشتی‌ها... فقط برای لذّت بردن می‌خورند و می‌نوشند.^{۵۴} ... موقعی که ارواح به قصد لذّت بردن به سمت آب می‌روند، احساس تشنگی می‌کنند. همچنین زمانی که به قصد حَظ‌بردن به سوی غذا می‌روند، احساس

^{۵۲} ص ۲۹۵.

^{۵۳} ص ۲۹۶.

^{۵۴} ص ۲۹۸.

گرسنگی می‌کنند. در چنین مواقعی حال کسی را دارند که ۱/۰۰۰ سال غذا یا آب نخورده باشد. ...

بدن برزخی، روده و معده ندارد. یک موجود برزخی غذا را در دهانش می‌گذارد، می‌جود و با حظ فرومی‌برد؛ اما غذا وارد شکمش نمی‌شود [و] یک جورهای محو می‌شود.^{۵۵}

[بدن ما در قیامت،] همین بدن زمینی ما است؛ ولی خداوند، تفاوت‌هایی در ساختار جسمانی‌اش ایجاد می‌کند؛ از همین رو می‌تواند متحمل عذاب‌های شدیدی شود که از تحمل بدن دنیوی خارج است. همچنین می‌تواند لذت‌هایی را تجربه کند که یک بدن معمولی نمی‌تواند. ...^{۵۶}

[در بهشت مادرم پس از مدّتی] من داشتم در ارتفاع یک‌متری، توی فضا سر می‌خوردم... و بدون هیچ تلاشی به پیش می‌رفتم. مرتّب بر شتابم افزوده می‌شد. مثل یک باریکه نور، به سرعت از میان درختان می‌گذشتم؛ بی آن که به تنه یا شاخه‌ای برخورد کنم. شاید هم برخورد می‌کردم؛ ولی متوجّه نمی‌شدم. به هر حال، درخت‌ها هیچ مزاحمتی برایم ایجاد نمی‌کردند.^{۵۷} ...

^{۵۵} ص ۲۹۹.

^{۵۶} ص ۳۰۰.

^{۵۷} ص ۳۰۱.

[در آن جا همه آفریده‌ها] می‌توانند در هر موردی با هم و با ارواح گفتگو کنند. ...

وقتی داشتم یکی از قوها را تماشا می‌کردم، سرش را به سمت چرخاند، با صدایی درونی به من گفت: «سلام. به بهشت خوش آمدی!»... [و] به من گفت که پاهایم را بر سطح آب بگذارم و پیش بروم. ... پاهایم را روی آب گذاشتم. معلوم است که در آب فرونرفتم. ... قو بال‌هایش را باز کرد... و چندین بار بر آب کوفت. ... قطره‌های آب به سمت پاشیده شد. قطره‌ها مثل خرده‌هایی از بلور به نظر می‌رسیدند؛ در هزاران رنگ.^{۵۸} ... [من در درون یک قطره] جای گرفتم... که پر از صدا [بود]. ... هر ذره‌ای از آن قطره، مشغول تلاوت آیه‌های الهی بود؛ آیه‌های بکر و تحریف‌نشده‌ای که بر پیامبران [علیهم‌السلام] نازل شده بود.^{۵۹} ... همه، هم‌زمان، موضوعات یکسانی را بیان می‌کردند. هماهنگی آن‌ها چنان کامل بود که جملات یک کتاب آسمانی، در جملات کتاب آسمانی دیگر چفت می‌شد؛ به گونه‌ای که در نهایت، یک متن کامل را پدید می‌آورد؛ با آهنگ دلربایی که مرا از شوری عرفانی پر می‌کرد.^{۶۰} ...

^{۵۸} ص ۳۰۵.

^{۵۹} ص ۳۰۶.

^{۶۰} ص ۳۰۷.

وقتی خودم را بازیافتم که دوباره بر سطح آب ایستاده بودم. ... در کناره دیگر رود، قاصدک خوشگلی نظرم را جلب کرد،... به شکلی خاص به من لبخند زد... [و] گفت: «مرا بچین... و برای مادرت ببر؛ او از من خیلی خوشش می‌آید.»... ساقه تَرْدش را گرفتم و اندکی فشار دادم تا او را بچینم. ... قاصدک زیبا، هم سر جایش بود [و] هم توی دستم.^{۶۱}

در بهشت برزخی... تنها عشق، باعث دوام زندگی است. ... یک روح بهشتی عمیقاً راضی است که^{۶۲} خودش کم‌تر داشته باشد و بقیه، بیشتر [یا] اصلاً خودش نداشته باشد؛ ولی بقیه داشته باشند؛ حتی اگر مقام بالاتری دارد، حاضر است آن را به دیگری واگذار کند. در بهشت برزخی به جای نفرت، غرور، حسد و خشونت، فقط عشق، حاکم است.^{۶۳}

[خانه‌های بهشتی‌ها] به صورت‌های مختلف [هستند]: دایره، نیم‌دایره،... مثلث... موج، صدف، عروس دریایی، پرنده، چشم، برگ، آبخار.^{۶۴} در هر شهر [بهشتی]، ارواحی زندگی می‌کنند که از لحاظ رتبه روحی، در یک سطح قرار دارند؛ در نتیجه، میزان عقل آن‌ها نیز با هم برابر است. آن‌ها بر اساس همان عقل یکسان، شهرهایشان را بنا می‌کنند؛ به همین^{۶۵}

^{۶۱} ص ۳۰۸.

^{۶۲} ص ۳۱۱.

^{۶۳} ص ۳۱۲.

^{۶۴} ص ۳۱۳.

^{۶۵} ص ۳۱۵.

دلیل، چهره شهرهای روحی متفاوت است. ارواح بسیارمتعالی در شهرهای زیباتر [و] با امکانات بیشتر و به‌تر زندگی می‌کنند. ... در شهرهای بهشتی مؤسّسات و آموزشگاه‌های علمی زیادی وجود دارد؛ به همان اندازه که اماکن تفریحی و هنری وجود دارد.^{۶۶} ... آنچه را که به شما آموزش می‌دهند، فوراً و به‌خوبی یاد می‌گیرید [و]... هرگز فراموش نمی‌کنید. ... [ارواح] در پایه‌های مختلف تحصیلی، تحت آموزش قرار می‌گیرند. ...

هر گروه از ارواح، دارای حرفه مشخصی است. ... اغلب ارواح به کاری مشغول می‌شوند که در دنیای زمینی دوست داشته‌اند؛ البته برخی دیگر هم بنا به صلاحدید خداوند، به حرفه‌های خاص می‌پردازند. ... مادرم در آن‌جا آموزش‌دهنده... ارواح کسانی است که^{۶۷} در کودکی از دنیا رفته‌اند. او در آن عالم، مشغول حرفه‌ای است که در زندگی دنیوی‌اش دوست داشت. به من گفت که وظیفه آموزش چهل کودک را به عهده دارد... [و] گاهی ارواح کودکان را با خود به زمین می‌برد...؛ برای این که آنچه را ندیده‌اند، ببینند. او بعضی از وقت‌ها روح کودکان را به خواب مادرشان می‌برد. ... در این مواقع معمولاً ارواح کودکان با مادر خود صحبت

^{۶۶} ص ۳۱۶.

^{۶۷} ص ۳۱۷.

می‌کنند؛ حتی گاهی محلّ اقامتشان را به آنها نشان می‌دهند. این می‌تواند عامل مؤثری در تسکین مادران داغ‌دیده باشد. ...
مادرم قبل از انتخاب شغل معلّمی، به عنوان روح نگهبان فعالیت می‌کرده. او نگهبان یک زن بوده، به زمین می‌آمده و به اذن خدا زن را در برابر برخی حوادث محافظت می‌کرده. ...
این‌طور نیست که [ارواح] زندگی یکنواخت و کسل‌کننده‌ای داشته باشند.^{۶۸}

[دوستم که در بهشت برزخی بود، گفت که] یک روح، هر وقت اراده کند، می‌تواند روح‌های دیگر را دور خود گرد آورد. آنها کنار هم می‌نشینند و با هم حرف می‌زنند. ...
ارواح گاهی هم با فرشته‌ها معاشرت می‌کنند.

۱۷. عذاب‌ها در برزخ، جسمانی نیست؛... اما در جهنّم اخروی، هم جسمانی است [و] هم روحی.^{۶۹} ...

مادرم... گفت: «در جهنّم [برزخی] وادی‌های زیادی وجود دارد: وادی مخصوص مشرکین، وادی کفار، وادی منافقین، وادی متکبران و... ساکنان هر کدام از این وادی‌ها، دچار عذابی خاص هستند.»...

^{۶۸} ص ۳۱۸.

^{۶۹} ص ۳۱۹.

هرچندگاه گروه‌های مختلف گناهکاران را به سمت جهنم اخروی فرامی‌خوانند. گناهکاران دسته‌دسته به آن سمت^{۷۰} می‌روند. ... تماشای جهنم و عذاب‌هایش، بزرگ‌ترین شکنجه روحی است. گناهکاران با دیدن جهنم جیغ می‌کشند، ضجه می‌زنند [و] دعا می‌کنند که هرچه زودتر آن‌ها را از جهنم دور کنند.^{۷۱}

۱۸. [مادرم و سه دوستم که در بهشت برزخی بودند، گفتند که در آن‌جا] هر زن و مردی، دارای همسر است.^{۷۲} ...

آن‌طور که شنیدم، [همسران بهشتی] از طریق ارسال امواج اثری به یکدیگر [معاشقه می‌کنند و]^{۷۳} ... تداخل این امواج باعث می‌شود که حدّاکثر لذّت را کسب کنند. ...

[هر روح] فقط یک همسر [دارد؛ اما] همسران ارواح می‌توانند در هر ملاقات، با قیافه جدیدی نمایان شوند.^{۷۴}

۱۹. مادرم گفت: «اما قبل از این که [به دنیا] بروی، چند نصیحت از من بشنو.»...

^{۷۰} ص ۳۲۰.

^{۷۱} ص ۳۲۱.

^{۷۲} ص ۳۲۵.

^{۷۳} ص ۳۲۶.

^{۷۴} ص ۳۲۷.

اولین توصیه‌اش در مورد حقّ النَّاس بود؛ رعایت کردن جان و مال و وقت و آبروی مردم.

سفارش بعدی‌اش این بود که از شرک فاصله بگیرم.^{۷۵} گاهی علاقه ما به مال، خیلی زیاد می‌شود؛ چنان زیاد که به سختی می‌توانیم بخشی از آن را در راه واجبات الهی صرف کنیم. معنایش این است که مال خود را تقریباً به اندازه خدا دوست داریم. ... در این صورت، ما مشرک محسوب می‌شویم.^{۷۶} ... در صورتی که عبادتمان به ریا آلوده باشد...، دیگران را شریک خدا قرار می‌دهیم؛ چون در واقع دوست داریم [که] هم منزلتی در اجتماع کسب کنیم [و] هم رضایت خداوند را. ... لازم است هر امر خیری را برای رضای خدا انجام دهیم؛ نه به خاطر ستوده شدن توسط مردم.

توصیه بعدی مادرم این بود که هرگز از رحمت الهی ناامید نشوم.^{۷۷} ... نصیحت آخر مادرم این بود که هر نوع کبر را از وجودم بیرون ریزم. ... ممکن است که کبر، مقربّی [= شیطان] را به خشم الهی گرفتار کند؛ ولی من حقیر را نه؟ ... شیطان از روی غرور، آدم را حقیر شمرد و من آدم‌ها را حقیر می‌شمارم؛ [مثلاً:] ... اگر صاحب علم باشم، در برابر کسانی

^{۷۵} ص ۳۳۱.

^{۷۶} ص ۳۳۲.

^{۷۷} ص ۳۳۳.

[تکبر می‌ورزم] که دانش آن‌ها از من کم‌تر است. من چه حقی دارم که در مقابل دیگران با تکبر^{۷۸} رفتار کنم؟ چه حقی دارم بر مردمی که مرا نصیحت می‌کنند، خشم گیرم؟ چه حقی دارم که از دیگران انتظار سلام کردن داشته باشم؟... چه حقی دارم که علم خود را به رخ دیگران بکشم؟ چه حقی دارم که در مجالس، بالاتر از دیگران بنشینم؟... مگر ما که هستیم؟ موجودی که از آب گندیده‌ای پدید آمده؛ موجودی که در اندرون او ادرار و مدفوع و چرک نهفته؛ موجودی که اگر غلاف نداشت، از بوی گند خود نمی‌توانست زندگی کند...؛ [موجودی که] میکروبی ریز می‌تواند او را نابود کند.^{۷۹} ... چرا مغرور می‌شویم؟... به خاطر علممان؟؛ علم ناقصی که با ضربه مغزی، بیماری یا پیری از دست می‌آرود؟... همه از یک پدر و مادر به وجود آمده‌ایم؛ [پس] برای چه باید خود را از بقیه، برتر بدانیم؟^{۸۰}

۲۰. دنیا یک رود باریک و دراز است که به یک دریای بزرگ و ابدی می‌ریزد. ... با توکل به خدا، سراسر رود را پارو می‌زنم و سعی می‌کنم که خودم را سالم نگه دارم؛ به علاوه، سعی می‌کنم که از زیبایی‌های رود و کرانه رود

^{۷۸} ص ۳۳۴.

^{۷۹} ص ۳۳۵.

^{۸۰} ص ۳۳۶.

لذّت ببرم؛ البتّه تا حدّی که مشروع است و مرا از رسیدن به هدف
بازمی‌دارد.^{۸۱}

۲۱. توبه، مؤثّرترین وسیله برای خنثاکردن فتوحات شیطان و مطمئن‌ترین
شوینده ارواح انسانی... [و] نعمتی است که با تطهیر انسان، مقدّمه
اتّصال او را به خدا فراهم می‌کند.^{۸۲}

^{۸۱} ص ۳۴۴.

^{۸۲} ص ۳۴۵.